



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و چهل و هشتم





خانم افسانه از اصفهان



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور
برنامه ۸۶۶

طراز آن خلعت خوش نظر چو دیده شود
هزار جامه ز درد و دریغ و غم بدرید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۵۴

در این بیت بیدار کننده، مولانا به ما قول می دهد اطمینان می دهد، اگر قدم در راه معنویت حقیقی برداری با اولین قدم آثار آن را درونت می بینی. اولین قدم، در برابر هر اتفاقی، هر وضعیتی، هر شخصی فضاگشایی بدون قضاوت داشته باش. تمرکزت فقط روی خودت باشد. اینکه بدانیم در زندگی این همه درد و افسوس و غم ایجاد کردیم و فکر کردیم وضعیت جامعه و اطرافیان باعث بودند.

بی‌خبر از یک غیری که در خود آن را پروراندیم و روز به روز او را بزرگتر کردیم. بد آمدن‌ها و خوش آمدن‌ها را اصل گرفتیم، به محض بد آمدن واکنش نشان دادیم و به محض خوش آمدن شادی و امید زودگذر به ما دست داد.

اگر کسی که من ذهنی را شناسایی نکرده باشد این بیت را به او بگویند باور نمی‌کند و شاید به تمسخر بگیرد، مگر می‌شود! چگونه گوشه لباس خدا را می‌توان دید؟ اینها حرف‌های یاوه است.

خدایا چه قدر ما انسانها با این من ذهنی گمراه شدیم و به تو که هر لحظه می‌خواهی به ما لطف و برکت و زیبایی و عشق برسانی جفا کردیم.

خوش نظر خداست و ما امتداد او هستیم و تنها ماموریت ما در جهان این است که، باید به او زنده شویم. راه دیگری برای نجات از درد و دریغ و غم نداریم.

برنامه گنج حضور گوشه لباس خدا را با مولانا به من نشان داد و درد و دریغ و غم من کم شد با تلاش و جدیت روی خود کار می‌کنم که به کمک خدا این دردها را بدرم و مطمئنم در این راه به جز خدا و طلب خودم کس دیگری نمی‌تواند به من کمک کند.

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۱۳

با سپاس فراوان، افسانه، اصفهان



خانم زهرا از تبریز



سلام و خدا قوت 🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹


برنامه ۸۵۱ غزل اصلی ۱۵۸۰ 🌹🌹🌹🌹🌹


تا دلبر خویش را نبینیم
جز در تک خون دل نشینیم


-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰

دوزخ است آن خانه کآن بی روزن است
اصل دین، ای بنده روزن کردن است

-مولانا، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴ 🕊️


تا ما انسان ها دائماً و هر لحظه، هشیارانه و آگاهانه تسلیم نشویم و فضاگشایی نکرده و کن فکان خدا را نپذیریم و به آلت و جنس خدایی خود اقرار نکنیم و به آن زنده نشویم و انرژی زندگی را از همانیدگی‌های مرکزمان بیرون نکشیم و خدا را خالصانه ستایش نکنیم و مقاومت و قضاوت را پیشه خود سازیم و جذبه و عنایت او شامل حالمان نشود و در افسانه من‌ذهنی‌مان مانع، مسئله و دشمن سازی کنیم و نگذاریم از جای خالی همانیدگی‌ها نور الهی بتابد، در دل تاریک همچون قبرمان غیر از خون دل و غم و غصه چیزی نصیبمان نخواهد شد و از کوثر و فراوانی و گرمی داشت خدا محروم شده، راستین نخواهیم بود و دچار ریب المنون می‌شویم. 


ما به نشویم از نصیحت
چون گمره عشقِ آن بهینیم 

آندر دل درد خانه داریم
درمان نبود چو همچینیم 

در حلقه عاشقان قدسی
سر حلقه چو گوهر نگینیم


-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰


اگر همین راه را ادامه دهیم و در افسانه من‌ذهنی و دردها بمانیم و از مسیر مستقیم و مسیر عشق گمراه شویم و بخواهیم با عقل و باورهای من‌ذهنی خودمان و دیگران زندگی کنیم و با دانش من‌ذهنی و تغییر باورها و تقلید و مقایسه و سایر روش‌های ذهنی حال و زندگی خود را بهتر کنیم، این امکان پذیر نیست و درمان دردهای ما نخواهد بود. تنها درمان این است که به خود و جنس اصلی و خدائیت خود ایمان داشته باشیم و بدانیم ما حقیقتاً عاشق‌ترین مخلوق خدا هستیم و می‌توانیم با تسلیم و صبر و شکر و پرهیز با او یکی شویم و دردهایمان را درمان کنیم و حس امنیت، هدایت، عقل و قدرت را نو به نو و هر لحظه از او بگیریم و درون و بیرونمان زیبا و زیباتر شود. 

حاشا که ز عقل و روح لافیم
آتش در ما اگر همینیم 

گر از عقبات روح جستی
مستانه مرو که در کمینیم


-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰

لاف زدن و ادعای داشتن عقل کل و رسیدن به روح اصلی نشانه این است که در مرکزمان درد داریم و دردمان بیشتر هم خواهد شد. کسی که مرکزش عدم شده است و در اختیار زندگی ست، تشخیص جسمی ندارد تا ادعای داشتن عقل و روح کند. چنین شخصی نیازمند فضاگشایی است. حتی اگر مردم از ما تعریف کنند و بگویند به جایی رسیده‌ای و استاد شده‌ای، ما نباید قبول کنیم و به خودمان بگیریم. باید بیشتر فضاگشایی کرده و از این جاهای لغزش و تاییدات مردم و تاییدات ذهن خودمان بگذریم. باید روحمان از گردنه های زیادی رد شود و نباید در این مسیر با غرور و تکبر قدم برداریم و فکر کنیم دیگر به آنجایی که باید رسیده‌ایم و بی‌نیاز شده‌ایم و تظاهر و ریا کنیم و مثلاً من ذهنی معنوی یا من ذهنی قانونی داشته باشیم و احساس غرور بکنیم. بلکه باید تا جایی فضاگشایی کنیم که هیچ کدام از این الگوها در ما نماند. 

چون فتنه نشان آسمانیم
چونست که فتنه زمینیم 


چون ساده تر از روان پاکیم
پر نقش چرا مثال چینیم


-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰

چون یوسف آن عزیز مصریم
هرچند که در مزاد باشیم 

بر چهره یوسفی حجابیست
اندر پس پرده راد باشیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۱


ما در اصل از جنس خدا هستیم و خیلی صاف و ساده هستیم و با عشق و نیروی زندگی می توانیم فتنه و آشوبها را بخوابانیم اما در ذهن افتاده و همانیده شده ایم و عینک آنها را به چشم زده ایم و به جای عینک ساده و بی رنگ زندگی با عینک های مختلف دیده و همانیدگی های خود را در معرض فروش گذاشته ایم و به جای خواباندن فتنه ها، بر حسب این عینک ها و دردهایمان فتنه و آشوب می کنیم و نتیجه اعمالمان جز درد نیست. به جای سازندگی، خرابکاری به بار می آوریم و انرژی زنده زندگی را تلف می کنیم. 


پژمرده شود هزار دولت
ما تازه و تر چو یاسمینیم 

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰

از اصل چو حورزاد باشیم
شاید که همیشه شاد باشیم


-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۱

اگر همانیدگی‌ها را نیاندازیم و به آنها نمیریم، این طرح زندگی است که کشت‌های ثانویه را پژمرده و نابود خواهد کرد و این اصل ماست که همواره شاد و زیبا و تازه و جوان است و خواهد بود. 

گر مَتَّهِمِمْ پیش هستی
اندر تَتَّقِ فِنا آمینیم 

ما پشت بدین وجود داریم
کاندر شکم فنا جنینیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰


اگر طلب زنده شدن به خدا را داشته و در این راه تلاش و مداومت داریم و با صبر و شکر و توکل و ایمان به خدا و زنده شدن به او را داریم، حتی اگر تمام هستی هم ما را متهم کنند و ما را قبول نداشته باشند ما پشتمان به خدا گرم است و در پناه امن او هستیم و هیچ ضرری به ما نخواهد رسید و روزی از ذهن زاییده خواهیم شد. پس نا امید نمی شویم. 


تبریز، بین چه تاج داریم
زان سر که غلامِ شمسِ دینیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰


پرده بردار، صبا، از بر آن شهره قبا
تا ز سیمین بر او گردد کارم همه زر

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۸۸

ای تمام هستی و کائنات ما را تماشا کنید که چگونه با فضاگشایی و تسلیم و غلامِ زندگی بودن، پرده
همانیدگی‌ها را کنار زده و تاجِ شاهی بر سر گذاشته‌ایم و به آنچه لایقش بوده‌ایم رسیده‌ایم. 

از فراق تَلَفَم، گشته خیالت عَلَفَم
 که دلم را شکمی شد ز تو پر جوعِ بَقَر 

من ندانم چه گَسَم، کز شگرتِ پُر هَوَسَم
 ای مگسها شده از ذوقِ شِکَرهاتِ شِکَر

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۸۸ 

خدایا وقتی فضاگشایی می‌کنم و مرکزم عدم می‌شود و فقط خیال تو در سرم است، چیز دیگری نمی‌خواهم و فقط هوس رسیدن و تبدیل شدن به تو را دارم و تنها فراق و دوری تو است که می‌تواند مرا از پای درآورد. دیگر حرف‌ها و وزوزهای من های ذهنی مرا به واکنش وانی دارد و دیگر تأیید و توجه مردم برایم شیرینی و شادی نمی‌آورد.

دیگر نمی دانم کیستم. با تو یکی شده و در تو گم می شوم و تنها خواسته ام همین است. عشق و شادی را از تو می گیرم و پخش می کنم و مرکز انسان های دیگر را نیز مرتعش کرده و پر از شادی و عشق می کنم تا آنها نیز مانند من اسیر و شکار عشق تو شوند. 🕊

با تشکر 🌹🌹🌹🌹🌹🌹

—زهرا، ۳۶ ساله، تبریز 🌹🌹🌹🌹🌹🌹



آقای نیما از کانادا



این من ذهنی تو و آن دماغ مست ما
هر دو شیرگیرند، اما این کجا و آن کجا

جهان ذهن، جهان دویی و دوگانگی است. یعنی هر چیزی که ذهن بیان، نوشته، خوانده و یا مطرح می‌شود بالقوه قابلیت این را دارد که برداشتی متفاوت از آن شود و یا متضادی از جنس حرف، صوت و گفت برای آن ایراد گردد.

شیرگیر به دو معنا است:

- ۱- شجاع و یا آنکه شیر جنگل را می‌تواند شکار کند.
- ۲- آنکه شیر می‌نوشد و یا به عبارتی غذایش شیر است و از شیر انرژی می‌گیرد.

من‌ذهنی این قابلیت را دارد که یک کلمه و یک مفهوم را به نفع خود و در راستای همانیدگی‌های خود معنی کند و به کار بگیرد. مولانا، از آنجا که از ایوان و کنار بام به کائنات می‌نگرد، به این موضوع کاملاً واقف است و کلمات، مفهومات و حتی معانی عرفانی را از زبان هر شخصی و با برداشتی متفاوت بیان می‌کند که این ساختار را بشکند. مثلاً می‌گوید که آقای نیما تو که چیزی می‌نویسی و در این راه معنوی شاگردی می‌کنی و چیزی یاد گرفتی و آگاهی پیدا کردی، دور برت ندارد که کسی شده‌ای:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گر چه ماند در نِبِشْتَن شیر و شیر

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۳

حضرت مولانا می گوید که این من ذهنی تو تا موقعی که دچار منیت و خودبینی است، از شیر شیطان می نوشد. اگر می خواهی شیری که تغذیه ی من ذهنی ات است، مانند غرور، کبر، خودبزرگ بینی، تایید، توجه و تحسین مردم، تو را به خزان نکشاند، سریع از این شیر، خود را بگیر و ببر و از شیر خدا دماغ و خردت را مست کن. آن موقع است که مست خدایی می شوی و غم از تو جدا می گردد:

طفل جان از شیر شیطان باز کن
بعد از آتش با ملک انباز کن

-مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰

وقتی فقط یک جرعه از این شیر الهی بنوشی، تازه آگاه می‌شوی که چی به چیست. پیام عشق را با گوش جان می‌شنوی و با چشمِ عدم می‌بینی. آن موقع یک قدح به دست، می‌نوشی و با قدح دیگر در دست دیگر، کائنات را نیز از غم جدا و مست می‌عشق خواهی کرد:

قدحی دو چون بخوردی، خوش و شیرگیر گردی
به دماغ تو فرستد شه و شیر ما پیامی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴

خیلی هم مهم است که بدانی نباید با من‌ذهنی قدح را برداری و بگویی ای ایها الناس من قدح دارم بیابین بخورین حالش رو ببرین. باید فقط روی خودت کار کنی و اول خودت مست و سرمست شوی. مست و سرمست خدا دیگر نه دوستی ذهنی برایش تعریف شده است، نه دشمنی. در همه چیز تجلی همان یگانه آفریدگار عشق و آگاهی را می‌بیند. همه‌ی کائنات بالقوه به سوی این عشق می‌آیند حتی اگر صدهزار سال به خشم از او دور شده باشند. زیرا که منتهای همه چیز اوست.

پس می‌بایستی همیشه این نکته را به خودم یادآوری کنم که من چه بودم و چگونه از خون و چرک همانیدگی‌هایم تغذیه می‌کردم. اکنون به لطف خدا و آموزش‌های بزرگان، از شیر الهی می‌نوشم و فقط با پرهیز و حزم، مفتی ضرورت تمامی رفتار و اعمال و گفتارم هستم تا لقمه‌ی عشق را در دهان خودم و کائنات بگذارم:

از فِطامِ خونِ غذایش شیر شد
وز فِطامِ شیر، لقمه‌گیر شد

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱
- فِطام: مجازاً جدا کردن چیزی از چیز دیگر

خیلی خیلی مهم است که صبر داشته باشم و هی نگویم که: چه شد؟ چرا خون شیر نمی شود؟ چقدر درد بکشم؟
چرا من شادی بی سبب را تجربه نمی کنم؟

مدتی این مثنوی تاخیر شد
مهلتی بایست تا خون شیر شد

–مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱

اگر با صبر و شکر و پرهیز در این لحظه‌ی ابدی ساکن و روان بمانم و نگذارم دیو من ذهنی، مرا از این لحظه جدا کند و به جای سرمستی، درد را جایگزین آن کند، نعمت‌ها خودشان سرازیر می‌شوند. اگر در زندگی نعمتی نمی‌بینم و به جای نعمت، نعمت و رنج دارم، حتماً حتماً از شیر دیو دارم می‌نوشم. این را باید با تلاش و صبر، خودم در خودم پیدا کنم. سوال نپرسم. درد هشیارانه بکشم. پرهیز کنم و تقوا پیشه کنم؛ تا از شرّ اعتیاد به شیر شیطان رهایی یابم:

گر ز شیر دیو، تن را وابری
در فِطامِ او بسی نعمت خوری

– مثنوی، دفتر سوم، ۳۷۴۸
– فِطام: مجازاً جدا کردن چیزی از چیز دیگر

الان دیگر می فهمم که شیرگیر و شجاع بودن که من ذهنی به من القا می کرد، پیشیزی ارزش نداشت. از اینکه به خاطر مقام و یا قدرت فیزیکی، از من حساب ببرند و بادی در غبغب بیاندازم، به من بگویند شجاع و شیرگیر، دوری می جویم. با ذهنم هم دنبال حضور و خدایت نخواهم بود. به نفی آنچه که نیستم می پردازم تا این منیتها از من بروند. آری باید خودم را اول از خون ببرم. باید بسی از دل و دیده ام خون برود تا این خودبینی محو گردد. زیرا که تا موقعی که در این آهوی تن و ذهن هستم، شیر خدا مرا به جنگل حضور راه نمی دهد:

شیر بگفت مر مرا: نادره آهوی برو
در پی من چه می دوی تیز؟ که بردرانت

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۲

ناامید شدن، شیر شیطان است. با بریدن از شیر شیطان و پشت گرم بودن به شیر زندگی و آموزش‌های بزرگان، از این آهوی تن رهایی پیدا می‌کنم. شیر بودنم را آن موقع می‌یابم. آگاه می‌شوم که فقط لطف و عنایت خداست که مرا از این حجاب و پرده‌ی پندار رهایی می‌دهد. آن موقع است که می‌فهمم که یک زمان کار است. باید این من‌ذهنی را بشناسم و بگذارم زمین تا کار کوتاه‌م، به درازا نکشد.

نی که تو شیرزاده‌ای در تن آهوی نهان؟
من ز حجاب آهوی یک رهه بگذرانمت

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۲

از همه‌ی همانیدگی‌ها و آنچه که ذهن ثروت نشان می‌دهد و می‌گوید که از آن زندگی بگیرم، فقیر می‌شوم. آن موقع است که در صراط مستقیم قدم بر می‌دارم و نعمت و نعمت دهنده، آن من است. من اویم و او من:

چون فقیر آید اندر راه راست
شیر و صید شیر، خود آن شماست

– مثنوی دفتر اول، بیت ۳۱۳۹

اگر هم لحظاتی به عشق الهی زنده شدم، نباید بگویم که تمام شد و من به حضور رسیدم. این‌ها تله‌ی شیطان است. منتظر وایساده تا به ما شیر بدهد. هرگز نباید از آموزش‌های بزرگان و خدمت در راه آنها و خدا باز بمانم. باید همیشه در زیر سایه‌ی آنها باشم:

گرچه شیری چون روی ره بی‌دلیل
خویش‌بین و در ضلالی و ذلیل

– مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۳
– دلیل: رهنما
– خویش‌بین: خودبین و مغرور
– ضلال: گمراه
– ذلیل: پست

و الا که هرچقدر هم حرف و حدیث بیاورم، نه دانشمند هستم و نه محدث. همانطور که اگر روی چهارپا کتاب بگذارند، دلیل بر علم او نخواهد بود. باید آگاه به فن خاموش کردن ذهن، فضاگشایی، راه‌یابی به آسمان درون و شنیدن پیام الهی شوم. اگر نه که می‌توانم مثل بالش روی آنها در خواب ذهن بروم و شیر همان شیر دیو، و کاسه همان کاسه:

گرچه مقصود از کتاب آن فن بود
گر تو اش بالش کنی هم می‌شود

—مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۸۹

بزرگان و آموزش‌های آنها و لطف و عنایتشان را فراموش نکنم و هر لحظه به خودم بگویم: «ادب داشته باش و هیچی نگو و نپرس. اطاعت کن و شیرگیر شو.» انسان‌های به حضور رسیده، بار را از دوش چهارپای ذهنت برداشته‌اند. سبک شده‌ای. عشق کن، برقص و قدح بنوش و قدح بنوشان. بگذار آهوی تنت هم بنوشد و باد بهاری را حس کنی. آنوقت یگانه آفریدگار عشق خودش را در دام خودش که دامِ مزد است، می‌اندازد. ای انسان تو لایقش هستی؛ نوش جان!؛ گوارای وجودت. شکر یادت نرود ...

رفته ره درشت من بار گران ز پشت من
دلبر بردبار من آمده برده بار من

آهوی شیرگیر من سیر خورد ز شیر من
آن که منم شکار او، گشته بود شکار من

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۷

با عشق و احترام
— نیما از کانادا



خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۸۷۹

چو به شهر تو رسیدم تو ز من گوشه گزیدی
چو ز شهر تو برفتم به وداعیم ندیدی

غزل شماره ۲۸۲۰ از دیوان شمس مولانا:

همراهی و مشرف بودن خداوند بر انسان، و اما کوتاه بینی و حسادت انسان در ذهن همانیده شده از این همراهی و معیت.

شناسایی دید اشتباه انسان در ذهن و اینکه مقصود زندگی را در نیافته و از همراهی و وحدت با زندگی غافل مانده است. خداوند در امر همراهی انسان هیچ غفلت نکرده و با انسان وداع نکرده است.

«سوگند به روشنایی روز و سوگند به شب هنگامی که همه چیز را در آرامش فرو می‌برد که پروردگار هرگز تو را وداع نگفته.»

سوره والضحی آیات ۱ الی ۳

کی کنم من از معیت فهم راز؟
جز که از بعد سفرهای دراز

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۹

این معیت و همراهی خداوند موقوف شناسایی و تغییر دید مقاومت و قضاوت است.
این معیت جلوه ای از حضور و ظهور حق در جهان به واسطه صبر و شکر و پرهیز است.

این معیت باحق است و جبر نیست
این تجلی مه است این ابر نیست

-مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۴

این همراهی جبر نیست بلکه مانند تجلی و حضور ماه، روشن و صریح بدون هیچگونه ابر ظن و گمان است.
هر چند که انسان از این تجلی و حضور غفلت کرده و آنرا جایز ندانسته، اما زندگی هیچگاه از انسان غفلت و
خداحافظی نکرده.

کان شهی که می ندیدندیش فاش
بود با ایشان نهان اندر معاش

چون خرد با توست مشرف بر تنت
گر چه زو قاصر بود این دیدنت

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷۷ و ۳۶۷۸

این همراهی و معیت خداوند بطور پنهان مانند عقل در جسم انسان است که بر وجود تصرف و تسلط دارد اما چشم ظاهر از دیدن آن کوتاه و عاجز است.

نیست قاصر دیدن او ای فلان
از سکون و جنبش در امتحان

– مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷۹

عقل از دیدن ما غافل نیست بلکه تمام سکناات و جنبش انسان یعنی هر گونه فکر و عمل انسان را دیده و سنجیده و مورد امتحان قرار می‌دهد.

چه عجب گر خالق آن عقل نیز
با تو باشد؟ چون نه ای تو مستجیز؟

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۸۰

پس جای شگفتی نیست که خالق عقل نیز با تو و در تو باشد. و چرا خود را جایز این امر نمی دانی؟

تو شدی غافل ز عقلت، عقل نی
کز حضورستش، ملامت کردنی

–مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۸۲

پس این انسان است که با مقاومت و قضاوت در برابر اتفاق این لحظه و با چشم بر اسباب و علل بیرونی
دوختن، از زندگی غفلت ورزیده.

در واقع ملامت و نکوهش عقل نشان بر حضور عقل کل است تا با پذیرش و تسلیم و رضایت از این لحظه به سوی زندگی برگردیم که:

خداوند از آنچه می‌کنید غافل نیست.
سوره بقره، آیه ۸۵

نیم ز کار تو فارغ همیشه در کارم
که لحظه لحظه تو را من عزیزتر دارم

به ذات پاک من و آفتاب سلطنتم
که من تو را نگذارم به لطف بردارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳

با احترام، مریم از اورنج کانتی



آقای یوسف از تبریز



📞📞 بخشی از صحبت‌های آقای شهبازی در برنامه تماس تلفنی ویژه شماره ۸۷۵ گنج حضور:

⚠️ در این لحظه باید برای خودمان معین کنیم که: اتفاق این لحظه سبب وقوع اتفاق بعدی هست؛ یا اتفاق این لحظه را، فضای گشوده شده یعنی (خداوند) برای ما تعیین می‌کند؟!

⚠️ اگر اتفاق این لحظه را، جدی بگیریم؛ در این صورت 🖱️ محکوم اتفاقات بیرونی شده، اختیاری از خودمان نخواهیم داشت.

⚠️ اتفاقات می‌افتند و مرا به دنبال خودشان می‌کشانند، من هم هیچ اختیار و مسئولیتی ندارم؛ مولانا می‌گوید: این «جبر ابلهان» هست.

⚠️ در واقع «جبر دانایان» هم داریم، که بر اساس آن 🖱️ اتفاق را « نمی‌دانم » و « فضای باز » و « خرد خداوند » و « توکل و اعتماد » تعیین می‌کند. به این ترتیب ما از جبر خارج شده، «اختیار» پیدا می‌کنیم.

⚠ بیشتر مردم محکوم اتفاقاتند، چرا که ما عادت کرده‌ایم که اتفاق زندگی دارد، پس اتفاق زندگی ما را تعیین می‌کند.

⚠ چرا ما این همه علاقمند به اخبار هستیم؟! این اخبار چه ربطی به زندگی شما دارد؟!

⚠ تو چرا زندگی خودت را خودت از فضای باز شده خلق نمی‌کنی؟!

⚠ چرا عمل خود را از این فضای باز شده، در همین لحظه، با رضا، با صبر، با پذیرش، شروع نمی‌کنی؟!

⚠ چرا تو برای فکر و عمل خودت، مسئول نیستی؟!

⚠ چرا فکر می‌کنی اتفاقاتی که دیگران بوجود می‌آورند، باید زندگی شما را تعیین کند؟!

⚠️ این چه اختیار داشتن هست، اختیار کو؟! مسئولیت کو؟! آفرینندگی کو؟! طراحی زندگی شما، توسط خودتان کو؟! اینکه فکر شما در این لحظه، توسط خودتان درست بشه نه تقلید، کو!؟

⚠️ از خودتان پرسید: این لحظه اتفاقی که افتاده، دنباله و نتیجه اتفاق قبلی هست؟! در این صورت که سرنوشت ما نمی تواند، دست خودمان باشد!! !!

⚠️ این اتفاقات را، اعضای خانواده شما، حوادث بیرونی، اوضاع اقتصادی و سیاسی، پدید می آورند، آیا شما باید محکوم این اتفاقات باشید!؟

🍒 با تشکر از آقای شهبازی نازنین و دوستان عزیز.

یوسف از تبریز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com